

به نام خدا

فیلمنامه نیمه بلند

پدر من

روز خارجی - کوچه

پسر بچه ایی (امیر فروتن) دوازده سیزده ساله که کلاه کاموایی آبییش را تا روی چشم هایش کشیده است. با حرکت دست و پا و اعضا بدنش در حال تعریف کردن چیزی با لهجه شیرین اصفهانی یا یزدی است. دور او تعدادی از بچه ها که هم سن و سال او هستند جمع شده و او را تماشا می کنند .

امیر: مرتضی تا سایه یارو رو دید که داره دنبالش می کنه، خب، فهمید لو رفته، رفت تو جمعیت با یه زحمتی از این خیابون به اون خیابون از این مغازه به اون مغازه تا بالاخره خودشو گمور کرد. [متناسب با داستان و موقعیت تن صدایش را بالا و پایین می برد] نصف شب رسید به خونه تیمی. قضیه رو همه براشون تعریف کرد. هم تیمی هاش از ترس داشتند سخته می کردن. البته چند تا زن هم اونجا بودند. اونا دیگه بیشتر ترسیده بودن. مرتضی یکی یکی شونو فراری داد. خودش که می خواست بره، هوا دیگه روشن شده بود. مرتضی آروم در خونه رو واز کرد و در رو نبسته راه افتاد. [امیر آب دهانش را به سختی قورت می دهد انگار که خودش کنار مرتضی هست] چندتا قدم که رفت از پشت سر یکی صدایش کرد مرتضی! مرتضی! [امیر چشمانش را به جای مرتضی از ترس درشت می کند] مرتضی وایساد. سرشو برگردوند. یهو یارو هفت تیر شو از زیر کتش در آورد ..بنگ بنگ ...

امیر دستش را از لای کاپشن ناگهان بیرون می کشد و انگشتش را به شکل هفت تیر کرد و به طرف بچه ها شلیک می کند.

یکی دو تا از بچه ها نا خواسته سرشان را عقب می کشند. همین که امیر سرش را به طرف چپ بر می گرداند تا تیر آخری را نیز با دست شلیک کند، مردی با هیكلی متوسط و سیبلهای مشکی با سری بی مو از در بزرگ مدرسه رضویه بیرون می آید. امیر با دیدن او کمی می ترسد.

امیر: یا خدا! اومد

امیر خم می شود. کیفش را از روی زمین بر می دارد. از لای بچه ها رد شده و به سرعت می دود. محمد که هم قد امیر است ولی هیكلی چاق دارد. به دنبال امیر می دود.

محمد: وایسا فروتن! آخرش چی میشه؟

امیر: [همین طور که می دود] آخرش... آخرش همین میرزایی منو می کشه

محمد که نفس نفس می زند با ناراحتی می ایستد. فروتن همچنان می دود و گاهی هم به ساعت مچی اش نگاه می کند.

روز - داخلی - خانه

در باز می شود و امیر که همچنان نفس نفس می زند وارد سالن کوچک یا اتاق نشیمن می شود. کیفش را کنار دیوار می گذارد. دور و برش و توی آشپزخانه که این است نگاه می کند و به سمت اتاقی می رود. زنی حدودا سی و چند ساله با صورتی استخوانی و کشیده در حالی که چادر مشکی پوشیده است، از اتاق بیرون می آید.

زن: علیک سلام!

امیر: سلام [نفس عمیقی می کشد]

امیر بدون اینکه حرفی بزند. به همان اتاق می رود که مادرش از آن بیرون آمد. مادر صدایش را کمی بلند می کند.

مادر: میرم باباتو ببینم. تو نمیای؟

روز - داخلی - اتاق

امیر کاپشنش و کلاهش را در می آورد و روی زمین می اندازد. سپس فرم مدرسه اش را در می آورد و روی جالباسی کنار اتاق می گذارد. دیوارهای اتاق پر از عکس و پوسترهای مردان بازیگر ایرانی و خارجی است.

صدای زن: برایه بارم که شده بیا! همش سراغتو می گیره

امیر: [در حالی که لباس کاموای نقش داری می پوشد، پوزخندی می زند] میخوام برم سینما.

دیرم میشه

خم می شود. کاپشنش را از روی زمین بر می دارد. جلوی آینه میز آرایش می ایستد و با برسی موهای سیاه نیمه بلندش را شانه می زند و با عجله از اتاق بیرون می آید.

روز - داخلی - سالن (ادامه)

زن بشقاب لوبیا پلو را توی سفره وسط اتاق می گذارد. امیر خم می شود و با عجله دو قاشق پر در دهانش خالی می کند و تکه ای نان برمی دارد. مادر با تعجب و ناراحتی به امیر نگاه می کند. گوشی همراه مادر که آهنگ ملایمی دارد به صدا در می آید.

مادر: وای! این چه وضع غذا خوردن؟ صبح که صبونه نخوردی! امیر!...

امیر با دهان پر با دست به کیف مادر که گوشی در آن است اشاره می کند. مادر به سمت کیفش می رود و گوشی همراه را از کیفش بیرون می آورد. هنوز حرف مادر تمام نشده است که صدای به هم خوردن در حیاط بلند می شود.

روز - داخلی - سینما

شب است و مردی (نوید محمد زاده در نقش موسی در فیلم بدون تاریخ بدون امضاء) که لباس و شلوارش مشکی پوشیده است از خانه بیرون می آید و در آهنی را پشت سر خود می بندد. با کمی عقب رفتن دوربین متوجه می شویم که مرد روی پرده سینما است.

سالن سینما تاریک است و صدای گریه های بلند موسی [نوید] شنید می شود. نوری ضعیف از پشت سر تماشاچیان داخل سالن سینما را روشن کرده است.

روز - داخلی - سالن سینما

امیر در حالی که تی در دست دارد از لای پرده جلوی در سالن ورودی به پرده سینما نگاه می کند.

مرد: [صدای مردی از پشت امیر با عصبانیت] امیر! بازم وایسادی فیلم تماشا میکنی؟ بجنب هزار

جور کار سرمون ریخته

امیر پرده را رها می کند و با سرعت بیشتر مشغول تی کشیدن می شود. بعد از مدتی تی کشیدن دوباره می ایستد و به دور و برش نگاه می کند. سپس از لای پرده دوباره مشغول فیلم دیدن می شود. صدایی امیر را به طرف بوفه می کشاند.

صدای زن جوان : کسی اینجا نیست؟

امیر پرده را رها می کند. تی را کنار دیوار می گذارد و به طرف بوفه می دود. زن جوان عصبانی به امیر نگاه می کند

زن جوان : ببندید در این خراب شده رو وقتی کسی توش نیست ... فیلم تموم شد

امیر: [دست پاچه] چی میخواید؟

زن که انگار طلب کار است، ده هزار تومانی را روی پیشخوان پرت می کند.

زن : دو تا پفک نمکی بزرگ

امیر پفک ها را روی میز می گذارد و زن جوان که هنوز ابرو در هم دارد پفک ها را بر می دارد.

روز - خارجی - مدرسه

پسری تپیل (محمد) پفک نمکی به دست، محو تماشای امیر شده است. امیر با هیجان با یاری دست و پا در حال تعریف فیلم است. پسر تند تند پفک می خورد. امیر روی آبخوری مدرسه ایستاده است و عده ای از بچه ها دور او ایستاده اند. هر بار با باز و بسته شدن دهان امیر بخاری سفید از دهانش بیرون می زند.

امیر : موسی که خون جلو چشماشو گرفته بود و یه دستش چوب بود و یه دستش چاقو از این سالن به او سالن. در به در دنبال همون یارو می گشت که مرغ مرده بهش فروخته بود. یهو تو زیر زمین چشمش افتاد به همون یارو. چشماشو بست و دستشو بالا آورد که چاقو رو فرو کنه تو شکم یارو...

معین: [از میان بچه ها پسری که کمی لاغر است و عینک به چشم دارد با صدای بلند] چی

داری میگی امیر؟ موسی اصلا چاقو و چوب دستش نبود. همینطوری به یارو حمله کرد

امیر لحظه ای ساکت می شود و ابروهایش را درهم می کند. حیاط مدرسه خلوت است. صدای زنگ بلند می شود.

امیر: پس چطوری یارو رفت تو کما و مُرد؟ تازه من فیلمو دیدم یا تو؟

معین: منم دیدم

امیر: [با اعتماد به نفس پوزخندی می زند] تو کی و کجا دیدی؟

معین: تو همین سینمای نزدیک خونمون

امیر: [باز پوزخند می زند. سرش را به نشانه تاسف تکان می دهد] همین دیگه! آخه اینجام

جای فیلم دیدنه معین خان درویشی؟ تو قم یه فیلم دو ساعته رو یک ساعت و نیم شو سانسور

می کنن تو حلق خلق الله می ریزن. بخاطر همینه که منو بابام هفته ایی یه روز میریم تهران. یه

سینمای هست مخصوص بازیگرا و فیلم سازاس، اونجا فیلم می بینیم. بدون هیچ کلاک و

سانسوری. تازه کجاشو دیدی معین خان قراره با بابام تو یه فیلم هم بازی کنم.

محمد با دست معین را عقب می زند. معین نزدیک است به زمین بخورد. تعادلش را حفظ می کند

محمد: بذار بقیه شو بگه الان زنگ می خورد

معین: [عصبانی محمد را هل می دهد] چرا پاچه می گیری دلم می خواد نذارم گنده بك.

محمد پفکش را روی زمین می اندازد و به معین حمله می کند. مردی با عینک از پشت شیشه دفتر آنها را تماشا

می کند.

روز - داخلی - دفتر

مرد پشت شیشه که مدیر مدرسه آقای شریف است سریع میکروفن را بر میدارد. دکمه اش را می زند.

شریف: امیر فروتن! امیر فروتن بیا دفتر!

روز - خارجی - حیاط مدرسه

امیر که همچنان بالای آبخوری ایستاده است به پنجره دفتر نگاه می کند.

امیر: یا خدا!

پایین می پرد و محمد و معین را از هم جدا می کند. امیر کمی ترسیده و ناراحت است.

امیر: دیدید چکار کردید؟ حالا پدر منو در میارن. برید دیگه و اینستید!

امیر بچه ها را کنار می زند و با عجله به سمت دفتر می دود. در راه به موهایش دست می کشد و آنها را صاف مرتب می کند.

روز - داخلی - دفتر

امیر در را باز می کند در حالی که یکی از دست هایش به نشانه اجازه بالا است، وارد دفتر می شود.

امیر: سلام

آقای میرزایی که پشت کامپیوتر نشسته است و تند تند چیزی می نویسد به جای جواب سلام، سر تکان می دهد. پشت میز مدیر و میز دفتر دار کسی نیست. پرونده های زیادی روی میز مدیر چیده شده است. معلم ها هم که بعضی با هم حرف می زنند و چای می خورند و بعضی سر در گوشی دارند توجهی نمی کنند. صدای مهمه و داد و فریاد از حیاط شنیده می شود. (زننگ تفریح است)

شریف بر می گردد. با عصبانیت از بالای عینک به امیر نگاه می کند.

شریف: تو حیاط چه غلطی می کردید؟ مگه کلاس نداشتید؟

امیر: [با ترس و کمی لکنت] اقا اجازه! ورزش داشتیم آقا مون نیومده بود و...

شریف زاده: ...تو ام بچه ها رو دور خودت جمع کردی و معرکه گرفتی؟ دفعه چندم که جنگ
ودعوا راه میندازی

امیر: [با کمی مکث] آقا اجازه! .. خدا شاهد ما نبودیم. معین

شریف: کجاست بابات که هر چی زنگ می زنیم در دسترس نیست؟

مدیر به سمت تلفن مدرسه می رود و شماره می گیرد و صدا را روی آیفون می گذارد.

امیر: با بابامون چکار دارید؟ غلط کردم آقا

معلم (جوادی) چاق و کوتاهی بدون ریش و سبیل با چهره ای خندان از جا بلند می شود.

جوادی: داری فیلم بازی می کنی فروتن؟! [به طرف امیر می رود و دست روی شانه او می

گذارد] چنان فیلمو برات تعریف می کنه که انگار جلو پرده سینمایی

صدای تلفن: دستگاه مشترک مورد نظر خاموش است

جوادی: همون فیلمه که ساعت انشا تعریف کردی، برای آقایون تعریف کن! دست نویسندش

درد نکنه!

سهرابی: کارگردانی مهم تره

جوادی: آگه نویسنده ننویسه کارگردان چیو بسازه

سهرابی: پس چرا فیلمو با کارگردان می شناسن

جوادی: لاک سرخو تعریف کن فروتن

امیر: لاک قرمز

مدیر: آقای جوادی [گوشی به دست با تاسف سر تکان می دهد] آگه این قد که فیلم می دید

درس خونده بود، الان پرفسور شده بود

مدیر دوباره شماره می گیرد. امیر سرش پایین است و حرف نمی زند.

مدیر: ...سلام خانوم فروتن... از مدرسه پسرتون زنگ می زنم... ممنون از لطف شما [با ناراحتی]... خانم فروتن اگه فردا آقای فروتن اومد مدرسه، که اومد، اگه نیومد پسرتونو با پرونده اش می فرستم خونه... خود دانید... چیزی نشده... تشریف بیارن اینجا کارشون داریم

امیر ناگهان از حرف مدیر جا می خورد. سرش را بلند می کند و با چشمانی که نزدیک است از حدقه بیرون بزند به مدیر نگاه می کند.

مدیر: شما لازم نیست بیایید. ما با پدر ایشون کار داریم... مرحمت عالی زیاد!

گوشی را زمین می گذارد و با اخم به امیر نگاه می کند. میرزایی که همچنان پشت میز نشسته است و می نویسد سرش را بلند می کند و به ساعت روی دیوار مقابل نگاه می کند.

میرزایی: امیر او زنگو بزن!

امیر سر تکان می دهد. دو قدم عقب می رود و کلیدی را که شیهه کلید برق است فشار می دهد. زنگ به صدا در می آید. امیر يك بار زنگ را فشار می دهد. انگار که خوش آمده باشد. دوبار دیگر هم زنگ می زند. لبخند روی لبش می نشیند. به سمت مدیر بر می گردد. مدیر لبه میز نشسته است.

شریف: اگه فردا با بابات اومدی مدرسه که اومدی اگر نه همون بهتر که بری بشینی فیلم ببینی

امیر: [آب دهانش را فرو می دهد] آقا بخدا بابامون خیلی کار داره. هیچ وقت خونه

نیست که بیاد مدرسه سر بزنه

شریف: پدرتون رییس جمهور تشریف دارن؟...

میرزایی: رییس جمهورم با این همه مشغله اگه دعوتش کنیم میاد. ولی پدر تو حتی حاضر نیست

تلفنی با ما حرف بزنه

امیر: آقا بخدا...

مدیر پشت می کند و دوباره به سمت پنجره بر می گردد. نگاه امیر روی گوشی تلفن می ماند.

روز - خارجی - سینما

امیر ناراحت همچنان به گوشی تلفن روی میز خیره مانده است. صدای دست وسوت بلند می شود امیر به خودش می آید و به پرده جلو سالن نگاه می کند. امیر گوشی تلفن را برمی دارد و شماره می گیرد. مردی میانسال (آقا کریم با سری کم مو و ریش و سبیلی تنک قد و هیكل متوسط) که انتهای سالن در حال تی کشیدن است، کمی مکث می کند و به امیر نگاه می کند با تاسف سر تکان می دهد و دوباره مشغول کارش می شود.

کریم اقا: [باخودش] مام بچه بودیم اینام بچه اند

امیر: ... نه مادر من... [با صدای آهسته] اگه این مدرسه ام مته مدرسه قبلی بفهمن که بابا زندان دیگه نه این مدرسه نه هیچ مدرسه دیگه ایی نمیرم. ... نه مادر من... میام خونه حرف می زنیم.

روز - داخلی - خانه

مادر کنار تلفن نشسته است و گوشی به دست دارد. شدیداً از صورت گرفته اش پیداست که گریه کرده و ناراحت است. ساعت روی دیوار چهار عصر را نشان می دهد. سفره ناهار همچنان وسط اتاق است. اتاق به هم ریخته و چادر زن و کیفش گوشه اتاق افتاده است. یک لیوان نیمه پر آب و بسته ایی قرص هم طرف دیگر اتاق کنار یک بالشت است.

مادر: آقا تو رو خدا! چاره ای نداریم. بچه ام از درس و مدرسه میفته... برا باباش که مهم نیست. ...خدا شاهده یک ساعت داشتم باهاش حرف میزدم که راضیش کنم... یک ساعت، فقط یک ساعت مرخصی بگیره بیاد ببینه این بچه تو مدرسه چکار می کنه... اقا خدا شاهده گفتن تو دیگه نیا فقط باباش... پسر من نمی خواهد کسی بفهمه که باباش زندان... [زن بغض می کند]

صدای بوق آزاد تلفن بلند می شود. زن تلفن را قطع می کند و دوباره شماره می گیرد. تلفن بوق اشغال میزند. زن قطع می کند و دوباره شماره می گیرد.

اقا کریم گوشی تلفن را به گوشش چسباند و ایستاده است و با تلفن صحبت می کند.

اقا کریم: چن بار بگم خانوم! فقط سانس ده تا یازده این فیلمو داریم... زشته منو تو بیایم فیلم ببینیم. این فیلم مال یه مشت آدم بیکاره... [آهسته حرف می زند] الان دست تنهام. یه شب که کارم سبکتر شد زنگ می زنم...

اقا کریم گوشی را روی میز می گذارد تا تلفن اشغال باشد. امیر کنار بوفه روی صندلی نشسته است و به تصویر نوید محمد زاده بازیگر فیلم بدون تاریخ بدون امضا نگاه می کند. اقا کریم پشت میز فروش بلیط جلوی در می نشیند و سر برمی گرداند به طرف امیر که مثل مجسمه نشسته است و به روبه رو خیره شده نگاه می کند.

اقا کریم: هر وقت کارمون زیاد میشه کشتیای توام غرق میشن. هزار بار به این جواد گفتم نرو دست تنهام نذار...

امیر با ناراحتی از جا بلند می شود و با صدای بلند داد می زند.

امیر: چه کار داری که نکردم؟ زمین رو تی نکشیدم. سطل ها رو خالی نکردم. میز و دستمال نکشیدم. به سالن سر نردم. دیگه چه کار کنم؟

اقا کریم: [با صدای امیر جا می خورد و از جا بلند می شود] چه خبرته امیر [دستش را روی دماغش می گذارد] هییییییس! چرا فیوزت پرید؟

امیر با ناراحتی داخل بوفه می رود. جایی که اقا کریم نتواند او را ببیند. با عصبانیت چمپیس و پفک های توی قفسه ها را جا به جا می کند. اقا کریم می آید. مقابل امیر می ایستد امیر که اخم کرده توجهی نمی کند همچنان کار خودش را ادامه می دهد.

اقا کریم: چته امروز امیر؟! مردم دارن فیلم می بینن. مگه من چی گفتم که از کوره در رفتی؟ منم جای پدرت، آدم با باباش اینطوری حرف می زنه؟

امیر همچنان پشت به آقا کریم دارد و پفک‌ها را از توی جعبه بیرون می‌آورد و توی قفسه‌ها می‌چیند.

آقا کریم: ما قدیما جرات نداشتیم جلو بابامون سر بلند کنیم چه برسه به حرف زدن و داد کشیدن.

امیر بر می‌گردد. به آقا کریم نگاه می‌کند. سر تا پای او را برانداز می‌کند. لبخند روی لبش می‌نشیند.

امیر: من کوچیک آقا کریم!

امیر سریع از بوفه بیرون می‌آید و به طرف اتاقك فروش بلیط می‌رود. به لباسهای روی جا لباسی نگاه می‌کند و کتی دودی را بر می‌دارد. به طرف آقا کریم می‌آید. کت را روی شانه‌های کریم می‌اندازد.

امیر: آقا کریم این کتو بپوش!

آقا کریم به کت و امیر نگاه می‌کند.

امیر: بپوش اینو آقا کریم

آقا کریم: شوخیت گرفته بچه؟ تو هم شدی عینهو آسمون بهاری یه باری ابری هستی و می‌باری یه بارم آفتابی و می‌خندیدی

امیر: بپوش ببینم چه شکلی می‌شی؟ مگه نگفتی جای پدرمی؟ میخوام ببینم بابام اگه این کت رو بپوشه چه شکلی میشه

آقا کریم با بی‌توجهی به امیر نگاه می‌کند و به طرف در خروجی سینما می‌رود. امیر کت به دست و ناراحت دنبال او می‌رود.

آقا کریم: جون من فقط یه بار بپوش

آقا کریم: برو با هم ردیفای خودت بازی کن بچه

آقا کریم کت را از دست امیر می گیرد و روی میز پرت می کند. امیر می ایستد سکوت می کند. اشک در چشمش حلقه می زند. و با بغض به کریم پشت می کند. کریم ناراحت می شود کت را که کمی تنگ است به سختی می پوشد

آقا کریم: بیا پوشیدم! حالا بگو چه مرگته تو این هیرو ویری

امیر: میخوان از مدرسه بیرونم کنن

آقا کریم: چون من کت نپوشیم

امیر: چون بابام نیومده مدرسه سر بزنه

آقا کریم چند لحظه سکوت می کند. امیر با دست هایش اشک چشمش را پاک می کند و به طرف کریم بر می گردد.

امیر: [با بغض و صدای گرفته] آقا کریم! ... تو به جای بابام میای مدرسه؟

آقا کریم: [کت را در می آورد و روی میز می اندازد] پیام بگم چند منه؟

امیر: فقط بیا ببیننت. بعدشم بگو من سرم شلوغه هر کاری دارید به پسر و مادرش بگید اونام به من می کن

آقا کریم: لاله الا الله! ... اگه فهمیدن چی؟ پدر تو در میان

امیر: تا بابام از زندان در بیاد، من از این مدرسه رفتم

آقا کریم ناراضی است و نمی داند چه بگوید. تلفن زنگ می خورد. کریم گوشی را بر می دارد.

شب - داخلی - خانه فروتن

مادر گوشی به دست دارد و با ناراحتی حرف می زند.

مادر: یعنی سند خونه هم بیاریم نمی شه...

زن گوشی را سر جایش می گذارد. زانو به بغل به دیوار پشتش تکیه می دهد و نگاهش روی ساعت دیواری است و عقربه هایی که به زودی یازده شب را نشان خواهد داد. چشمانش را می بندد و سرش را به دیوار تکیه می دهد.

شب - داخلی - سینما

امیر خوشحال و سرحال جلو در خروجی سینما ایستاده است و با آقا کریم دست می دهد.

امیر: فردا ساعت ۹ سر خیابون باش تا من با پالتو بیام. خدا کنه فقط باباش فردا بدون پالتو بره سر کار. البته از بس باباش خوبو مهربونه آگه بفهمه من به پالتوش احتیاج دارم حتی آگه کارشم داشته باشه بهم میده. بابا پالتو که می پوشید همچین شق و رق می شد که انگار از دماغ فیل افتاده ولی منصور می گفت تو خونه باهاس بازی می کنه، کشتی می گیره. تازه بعضی وقتا دو تایی باهم می رفتن رستوران، سینما

آقا کریم بدون اینکه حرفی بزند سر تکان می دهد.

آقا کریم: برو به امید خدا! آگه همینطور حرف بزنی صبح می شه

امیر با خوشحالی حرفش را قطع می کند. سر تکان می دهد. در را از بیرون می بندد و می رود.

روز - خارجی - کوچه

در خانه ایی باز می شود. پسر بچه ایی هم سن امیر با فرم سرمه ایی از خانه بیرون می آید. امیر هم که فرم مدرسه قهوه ای کرم پوشیده است، مقابل خانه پسر بچه نشسته است. با دیدن او از جا بلند می شود و به طرف او می رود.

امیر: سلام منصور!

منصور: [لبخند کم رنگی می زند] سلام! اینجا چکار می کنی؟

امیر: او مدم ببینمت

منصور: مگه نمیخوای بری مدرسه

امیر: یکی دو ساعت مرخصی گرفتم یه کار عجله ای اینطرفا داشتم

منصور: حتماً به خاطر کارای سینما؟

امیر: ا تنها میری مدرسه

منصور کمی ناراحت می شود و سرش را به نشانه تأیید تکان می دهد. امیر ایستاده و گاهی به دور و برش نگاه می کند از چهره و رفتارش پیداست که عجله دارد.

منصور: بریم تو خونه؟ [پسر موقر و سنگین حرف می زند متوجه نگرانی امیر می شود]

امیر: نه! زحمت نمی دم

منصور: چیزی شده امیر؟

امیر: یه چیزی میخواستم... [کمی مکث می کند با نوك كفش پشت سر هم به زمین می کوبد]

شایدم نباشه یا نتونی بدی یا...

امیر... یادت بابات یه پالتو داشت. همون که می پوشید و با هم میومدید مدرسه

منصور که نگاهش به زمین است و گاهی به چشم های امیر نگاه می کند، سر تکان می دهد و تأیید می کند...
امیر سکوت می کند انگار که نمی تواند بقیه حرفش را بزند.

منصور: خب چی؟

امیر: میشه همون پالتو رو فقط یه نصف روز به من قرض بدیدی؟ به جون مادرم عصر براش

میارم

منصور به چشم های امیر نگاه می کند انگار که دارد فکر می کند.

امیر: نمی شه؟

منصور بدون هیچ حرفی داخل خانه می رود. امیر نگران قدم می زند. دست هایش را به هم می کشد. گاهی زیر بغل می گذارد تا گرم شود. خانه ها را برانداز می کند. تا اینکه بالاخره منصور با پالتویی که کاور روی آن کشیده شده است از خانه بیرون می آید و آن را به امیر می دهد. امیر پالتو را می گیرد و از خوشحالی منصور را می بوسد.

امیر: قول می دم همینطور صحیح و سالم عصر بیارم

منصور: نه

امیر: [با تعجب] نه؟! یعنی بابات الان میخواود

منصور: دیگه نمیخواود. پنج شش ماهه که بابام رفته [با صدای گرفته و ناراحت]

امیر: [با تعجب بیشتر آب دهانش را فرو می دهد] زندان رفته؟

منصور: [حرکت می کند و از امیر جلو می فتد] رفت سوریه... دیگه برنگشت... شایدم هیچ

وقت برنگرده. دوباره بیا اینطرفا

منصور دستی تکان می دهد و راه می افتد. امیر می ایستد. انگار که حس از دست و پاهایش رفته باشه. به دیوار کوچه نزدیک می شود و به آن تکیه می دهد. منصور دور می شود.

روز - خارجی - خیابان

کریم آقا سر خیابان ایستاده است. به ساعتش نگاه می کند. امیر را که می بیند. با لبخند به طرف می آید. امیر چهره ای گرفته دارد.

امیر: سلام آقا کریم! بیا اینو باید بپوشی [پالتو را به سمت کریم می گیرد]

کریم: همه چی رو به راهه؟ چرا قیافه ات اینطوریه؟ ترسیدی؟

امیر: [لبخند مصنوعی می زند] نه آقا کریم! خیلی خسته ام!

آقا کریم: [با نگرانی] مطمئنی که...

امیر: هیچ اتفاقی نمی افته. فقط بگو من پدر آقا امیر هستم نمی تونم پیام مدرسه. حالا بیوش اینو تا دیر نشده

امیر کاور روی پالتو را بر می دارد. پالتو را به آقا کریم می دهد. کاور را تا می کند و به زور در جیب شلوارش جا می دهد. کمک می کند تا کریم لباس را بپوشد. امیر دور آقا کریم می چرخد. یقه لباس را درست می کند.

امیر: بریم آقا کریم؟

هر دو به راه می افتند. چهره کریم کمی گرفته است. چند قدم که می روند. امیر می ایستد. بدون اینکه کریم بفهمد از پشت به او نگاه می کند. بعد پشت سر او می دود.

امیر: آقا کریم یه کمی کمر تو صاف کنی و شکمتو بدی تو همه چی فوله فوله میشه

کریم با ناراحتی قبول می کند و شق و رق راه می افتد. امیر لبخند رضایت بخشی می زند و همپای کریم پیش می رود در میانه راه گهگاهی زیر چشمی به کریم نگاه می کند تا به مدرسه نزدیک می شوند.

روز - داخلی / خارجی - دفتر مدرسه

مدیر پشت میز نشسته است و کنار میز مدیر مردی حدودا چهل تا چهل و پنج ساله سمت راست او و مادر امیر سمت چپ میز مدیر نشسته است.

مدیر: آقای فروتن شما خودتونو بذارید جای ما! شما چکار می کنید با یه بچه ایی که درس نمی خونه، نظم مدرسه رو هم به هم می ریزه، از همه بدتر هی این و اون و می شینه قصه می گه و فیلم تعریف می کنه خودش که هیچ بچه ها رو هم با این کاراش از راه به در کرده

آقای فروتن سرش را تکان می دهد. لحظه ایی سکوت برقرار می شود. نگاه مدیر به دهان آقای فروتن هست تا حرفی بزند. آقای فروتن به استکان چای جلویش نگاه می کند.

مدیر: چایی تونو بفرمایید!

مادر امیر سرش پایین است و ناراحت گاهی سر بلند می کند و دفتر و وسایلش را دید می زند. پدر امیر استکان چای را برمی دارد.

مدیر: از همه اینها بگذریم [نگاهش روی دستبند رد یابی که به دست آقای فروتن است می ماند. ناخواسته دو بار حرفش را تکرار می کند صدایش کمی آرامتر می شود. سرش را پایین می اندازد] از همه اینها که بگذریم با شکایت پدر و مادر...

مدیر هنوز حرفش را نزده است که مادر امیر با وحشت از جا بلند می شود همین طور که نگاهش به حیاط مدرسه است به طرف پدر امیر می رود.

مادر: یا ابالفضل! امیر داره میاد

مدیر: چی شده خانم فروتن؟ مگه قراره نیاد؟

مادر: نباید بفهمه باباش اومده؟

مدیر: بشینید خانوم! چرا نباید بفهمه...

روز - داخلی - خارجی مدرسه

امیر و کریم آقا به سمت ساختمان مدرسه می آیند و وارد سالن مدرسه می شوند. امیر چشمش را می بندد و نفس عمیقی می کشد. پشت آقا کریم راه می رود تا او استرس و نگرانش را نبیند. امیر با اشاره دست دفتر را نشان می دهد. سردر آن نوشته است. دفتر مدیریت. کنار دفتر اتاق دیگری هم دیده می شود که نوشته شده اتاق مشاوره آقا کریم از اتاق مشاور هم رد می شود.

امیر: آقا کریم وایسا! [با دست اشاره می کند که برگردد]

کریم جلوی دفتر می ایستد. امیر یقه پالتو را درست می کند.

امیر: یه کم صاف تر وایسید [خیلی اهسته]

کریم کمرش را صاف می کند. سینه اش را جلو می دهد. امیر لبخندی می زند و کار او را تأیید می کند. با دست اشاره می کند که در بزند. آقا کریم هم موافقت می کند. امیر در می زند. بعد از چند دقیقه

صدای مدیر: بفرمایید!

امیر در را باز می کند. اول کریم و بعد خودش داخل می شوند. مدیر سرش پایین است و چیزی می نویسد. امیر در را پشت سر شان می بندد و دستش را بالا می برد.

امیر: آقا اجازه!

مدیر سر تکان می دهد.

امیر: فروتن هستم آقا

مدیر سرش را بلند می کند. امیر کریم آقا را به جلو هل می دهد. کریم دستش را دراز می کند.

کریم: سلام آقای مدیر

مدیر: [از جا بلند می شود. دست می دهد] سلام علیکم! خوش او میدید! بفرمایید

مدیر خودش می نشیند و از آقا کریم و امیر هم می خواهد که بنشینند. قبل از نشستن امیر با کمی لکنت

امیر: آقا اجازه. بابامونو آوردیم

مدیر ناگهان سر را بلند می کند. به صورت امیر و بعد به صورت آقا کریم نگاه می کند. کریم کمی کمرش را صاف می کند. مدیر مثل این است که شوکه شده باشد. بعد مکثی کوتاه دوباره بلند می شود. دستش را دراز می کند.

مدیر: به به آقا فروتن! [دوباره با کریم دست می دهد] آقا ما تو آسمونا دنبالتون می گشتیم!

بفرمایید بشیند آقای فروتن!

با دست به صندلی های کنار میزش اشاره می کند. امیر روی صندلی پدر واقعی اش می نشیند و آقا کریم بغل او می نشیند.

کریم: نه آقا جان ما رو زمینیم فقط خیلی گرفتار کار و زندگی. اگه مشکلی هست به امیر آقای ما بگید اونم به من می گه

امیر با آرنج آهسته به کریم می زند.

امیر: [آهسته] حالا زوده

مدیر: آقا امیر شما در جریان هستن که چرا مزاحم شما شدیم

کریم: آقا فیلم دیدن که جرم نیست. منم می بینم

مدیر: [کمی مکث می کند. کاغذی را روی بقیه پرونده ها می گذارد] بیرون از مدرسه خیلی هم خوبه ولی توی مدرسه و جنگ و دعوا راه انداختن... امیر آقای شما بهتر می دونن البته از اینکه مزاحم شما شدیم فقط به خاطر این موضوع نبود ما دوست داشتیم خود شما رو هم زیارت کنیم

کریم: ما کوچیک شما ایم

مدیر: خواهش می کنم!... [چندتا کاغذ جابه جا می کند] ببینید آقای فروتن. وقتی پسر تونو می فرستید مدرسه. وقتی ماه تا ماه هم سر نمی زنید یعنی اصلا سر نمی زنید از کجا می فهمید که درس میخونه یا نمی خونه. یا کیفشو دست میگیره و از خونه میاد بیرون، مدرسه میاد تو یا نه؟

کریم: خب اگه نیاد که شما می فهمید

مدیر: [با سر حرف او را تایید می کند] آفرین! خوب ما چطوری به شما بگیم پسر تون مدرسه میاد یا نمیاد. درس میخونه یا نمی خونه. اخلاق و رفتارش خوبه یا؟ وقتی نه مدرسه میاید نه به تماس های ما پاسخ میدید. آخه آقای فروتن...

کریم: تا جایی که من امیرو می شناسم. اخلاقش خوبه. چشم و دل پاکه، اهل کاره. مشکل دو کلمه درسه که قول داده از این به بعد بخونه. اصلا من خودم وادارش می کنم درسشو بخونه. به خاطر این چیزها که نباید ما رو بکشونید مدرسه. همه که یه جور نیستن. یکی به خاطر یه لقمه نون از صبح تا شب سگدو می زنه به جایی نمیره. مجبور شب تا صبح هم مثل جغد بیدار باشه و کار کنه. آقا انصاف تون کجا رفته؟ شایدم از سر سیری دارید حرف می زنید.

کریم آقا کم کم جوش می آورد. امیر نگران به کریم نگاه می کند و دوباره با آرنج به پهلو کریم آقا می زند.

روز - داخلی - دفتر مشاوره

مادر و پدر امیر در اتاق کنار دفتر نشسته اند. مادر چشمانش کمی قرمز است. نگران مضطرب پایش را مرتب تکان می دهد. پدر اخم کرده است و به دستبندش نگاه می کند. پشت سر او دری است که به دفتر باز می شود.

صدای کریم آقا: بذار حرفمو بزنم! [با ناراحتی] اگه الان حرف نزنم فردا هی تا تقی به توقی می خوره میگن بیا مدرسه. امروزم به زور اومدم. اگه به خاطر امیر نبود، امیر آقا، کارمو ول نمی کردم پیام مدرسه. مگه نمی گن مدرسه زیر نظر آموزش و پرورشه. پس کو آموزش کو پرورش. اگه بچه درس نخونه پدر باید بیاد مدرسه. اگه اذیت کنه پدر! پس شما چکار می کنید؟

امیر: [دست کریم را می گیرد] برا قلبتون خوب نیست. جوش نکنید.

روز - داخلی - (ادامه)

آقا کریم که از صورتش پیداست عصبی و ناراحت است. پشت سر هم حرف می زند. مدیر هم با ناراحتی سر تکان می دهد.

کریم: جوش نکردم دارم حرف حساب می زنم...

مدیر: [وسط حرف کریم] من معذرت میخوام اگه ناراحت تون کردم... امیر آقا شما پدرتونو
ببرید خونه تا ببینیم چکار باید بکنیم

کریم آقا: قول میده دیگه فیلم تعریف نکنه. درس بخونه. خودش می دونه درس بخونه آخر
وعاقبتش بهتر می شه.

کریم از جا بلند می شود. امیر همچنان نگران است. سریع از جا بلند می شود و دست کریم را می گیرد و به
طرف در خروجی می کشاند. مدیر از جا بلند می شود.

مدیر: زحمت کشیدید. قول میدیم دیگه مزاحم شما نشیم و مشکلات خودمون با امیر، منظورم امیر آقا،
حل کنیم.

مدیر تا دم در آنها را بدرقه می کند. امیر در را باز می کند. کریم دست رو سینه می گذارد.

کریم: ما چاکر آقا مدیریم! ببخشید آقا اگه بد حرف زدم

مدیر: زحمت کشیدید آقای فروتن

در بسته می شود. مدیر با ناراحتی سر تکان می دهد.

روز - خارجی - خیابان

آقا کریم که در حال حرف زدن با امیر است و لبخند به لب دارد. پالتو را که روی کتتش پوشیده در می آورد و
به دست امیر می دهد. در حال راه رفتن و حرف زدن امیر پالتو را تا می کند و هی با دست روی آن را تمیز می
کند و یا دست می کشد.

روز - داخلی - خانه

امیر با خوشحالی پالتو به دست وارد اتاق می شود.

امیر: سلام!

امیر بدون اینکه به مادر نگاه کند کیفش را گوشه اتاق می گذارد و با پالتو به اتاق دیگر می رود. مادر که ناراحت و گرفته گوشه اتاق مقابل تلویزیون نشسته است و بافتنی می بافد. به جای جواب سلام سر تکان می دهد. امیر پالتو بدست در حالی که کاور را رویش کشیده بدون فرم مدرسه از اتاق بیرون می آید.

امیر: برا چی ناراحتی؟ مطمئن باش نمی ذارم از مدرسه بیرونم کنن! خودم درستش میکنم.

[مقابل مادر می ایستد] میای بریم دیدن بابا؟

مادر همچنان مشغول بافتنی است و به اخبار شبکه يك گوش می کند. پس از لحظه ایی از کار دست می کشد به امیر و به پالتوی در دستش نگاه می کند.

مادر: تنها بری بهتره. شاید چند کلمه حرف مردونه بخواید به هم بزنید.

امیر پالتو را روی دستش جابجا می کند. سرش را پایین می اندازد با کمی مکث و فکر کردن از اتاق خارج می

شود

پایان